درس هفتصد و سی و چهارم

کلام مرحوم سید میرداماد و تطبیق این مسئله با مُثُل افلاطونی (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

همین‌طوری [مثل این ضبط] کارها، افکار، خیالات و خطورات ما هم همه ثبت می‌شوند، از اینها دقیق‌تر!

یک دفعه با مرحوم آقا خدمت مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ رفته بودیم. خود من یک ضبط داشتم که قرار بود صدای ایشان را ضبط کنم. آن را این‌طرف گذاشتم و یکی دو نفر دیگر هم آنجا بودند، آنها هم ضبط داشتند یک ضبط هم آنها آن‌طرف گذاشتند. یک‌دفعه ایشان فرمودند:

﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٞ * مَّا يَلۡفِظُ مِن قَوۡلٍ إِلَّا لَدَيۡهِ رَقِيبٌ عَتِيد﴾.[1]

به‌خاطر دوتا سیم و چهار مثقال پلاستیک، آدم چطوری مواظبت می‌کند حرف خلافی نزند! به‌خاطر چهارتا سیم و سه چهارتا پلاستیک و اینها حرف خلاف نزند خودش را درست کند همین‌طور قشنگ، مرتب، منظم، این عبا را روی آن قبا بیندازد، با نزاکت و ... اما همین‌که این سیم و پلاستیک‌ها کنار می‌رود دیگر هیچ ابایی ندارد که هرچه گفت و هر کاری کرد و هر مسئله‌ای رخ داد [اشکال ندارد] ضبط که نمی‌شود!

خیلی فرق می‌کند خیلی فرق می‌کند بین کسی که در یک موقعیتی قرار دارد و حرف می‌زند و کسی که در آن موقعیت نیست و دارد صحبت می‌کند، خیلی تفاوت هست؛ کیفیت حرف زدن و کیفیت تخاطب، خیلی خیلی فرق می‌کند.

فرق دیدگاه رجل الهی با بقیهٔ افراد

در جنگ جمل ابن‌عباس در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود و جنگ می‌خواست شروع بشود، یکی آمد یک مسئله راجع به نماز پرسید؛ در نماز اشتباهی کرده بود. گفت: نماز صبحم را که می‌خواستم بخوانم این کار را کردم چه‌کار کنم؟ حضرت فرمودند که این کار را بکن مثلاً یا اشکال ندارد یا چه‌کار کن یا سجده

---

[1] . سوره ق (۵۰) آیه ۱۷ و ۱۸.

ترجمه: «[کافی است به یاد آری این معنا را که] دو مامور ما در طرف راست و چپ او نشسته اعمال او را می‌گیرند * هیچ سخنی در فضای دهان نمی‌آورد مگر آنکه در همان‌جا مراقبی آماده است.»

سهو کن! ابن عباس گفت که حالا وقت سؤال کردن است؟!

ببینید چقدر ...! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رو به ابن عباس کردند و گفتند که پس چه موقع برای نماز سؤال کند؟![1]

شما همین دوتا جمله را در کنار هم قرار بدهید بعد بروید ماه‌ها روی آن فکر کنید. یک روز کم است! یک روز و یک هفته کم است، خیلی کم است!

یک دفعه مرحوم آقا داشتند راجع به «الصلوة خیرٌ مِن النوم»[2] که این آقا از خودش درآورد صحبت می‌کردند که دیدگاه یک رجل الهی با دیدگاه یک فرد سیاسی چه تفاوت و فرق‌هایی می‌تواند داشته باشد.

ایشان فرمودند: دیدگاه رجل الهی؛ پیغمبر، رسول خدا، یک رجل الهی، بالاترینش! این [پیامبر] نماز که می‌آورد و می‌گوید: «حیّ علی خیرِ العَمَل». در این «خیر العمل» همه چیز خوابیده است؛ خیرُ العمل مِن الصوم، خیرُ العمل مِن الحج، خیرُ العمل مِن الجهاد فی سبیل الله، جهاد غیر سبیل الله که خروج موضوعی دارد! خیرُ مِن العمل فی الإنفاق، خیرُ مِن العمل فی الصدقة، هر چیز که شما می‌توانید به‌حساب بیاورید. نماز بالاترین است! شما این دیدگاه را بشکافید که چرا پیغمبر صلّی الله و علیه و آله و سلّم می‌فرماید: نماز بالاترین است؟! [چرا نمی‌فرماید:] صوم، حج، جهاد! در جهاد خون ریخته می‌شود! حلوا که در آنجا پخش نمی‌کنند، خون ریخته می‌شود! نمازی که در آن خون ریخته نمی‌شود آدم هم طوری نمی‌شود، نه طوری‌اش می‌شود نه خونی ریخته می‌شود نه اذیت و زحمتی برایش پیدا می‌شود چرا باید نماز بهترین و بالاترین باشد؟! چرا باید خیر العمل باشد؟! این حرف را کسی نمی‌تواند بزند مگر آن کسی که واسطهٔ فیض پروردگار و مجلیٰ

---

[1] . الخصال، ج ۱، ص ۲:
«إنّ أعرابیًّا قامَ یومَ الجمل... فقال أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: **دعوه، فإنّ الّذی یریده الأعرابیّ هو الّذی نُریده من القوم**؛ در روز جنگ جمل عرب بادیه نشینی برخاست و به امیرالمؤمنین گفت: تو می‌گویی خدا واحد است، مردم به او هجوم آوردند و گفتند الآن وقت سؤال پرسیدن است؟! نمی‌بینی خاطر امیرالمؤمنین مشغول است؟ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمودند: رهایش کنید، آنچه اعرابی می‌خواهد همان است که ما از این گروه می‌خواهیم...»؛
إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷: «کان علیه‌السّلام یومًا فی حرب صفین... فقال علیه‌السّلام: **إنما نُقاتلهم علی الصلاة**؛ آن حضرت روزی در جنگ صفین مشغول جنگ بود و آتش نبرد زبانه می‌کشید، در بین دو سپاه به خورشید نگاه می‌کرد و منتظر وقت نماز ظهر بود، ابن‌عبّاس به حضرت عرض کرد: ای امیرالمؤمنین این چه کاری است؟ حضرت فرمودند: نگاه می‌کنم که اگر زوال خورشید شده نماز بخوانیم. ابن‌عبّاس گفت: آیا الآن وقت نماز است درحالی‌که سخت مشغول جنگ هستیم؟! حضرت فرمودند: ما برای چه با اینها می‌جنگیم؟! ما فقط برای نماز با اینها می‌جنگیم». جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۶۹.

[2] . الإیضاح، فضل بن شاذان، ص ۲۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۳۵۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۳، ص ۱۱۷.

و مجرای فیض باشد. او فقط می‌فهمد که چرا نماز خیر العمل است که تمام حقیقت هستی انسان به ربط است و ربط هم در همین نماز حاصل می‌شود. آن ربط نباشد جهاد کشک می‌شود! روزه کشک می‌شود! انفاق کشک می‌شود! همه کشک می‌شوند! کشک در کشک در کشک، همه کشک می‌شوند! آن ربط اگر نباشد همه کشک می‌شود! آن ربط اگر باشد همه چیز صحیح می‌شود، همه چیز درست می‌شود.

این را بقیه نمی‌فهمند لذا می‌گویند: «الصلوة خیرٌ مِن النوم» نمی‌فهمند دیگر! به‌جای اینکه بخوابید حالا بلند شوید نماز بخوانید! خب اگر این‌طور هست چرا می‌گویید: «الصلوةُ خیرٌ مِن النوم» بگو: الریاضةُ خیرٌ مِن النوم؛ ورزش بهتر از خواب هست! الیقظةُ خیرٌ مِن النوم، المشیُ خیرٌ مِن النوم؛ پیاده‌روی بهتر از خواب هست! چون دیدگاه، مقایسه با خواب می‌شود. خواب درازکش هست صلاة ایستادن هست. تفاوت همین است! آن‌وقت آن شخصیت می‌رود این شخصیت می‌آید جایش می‌نشیند. ای دَدَم وای! آنکه در آن هوا و در آن فضا و در آن مرحله دارد سیر می‌کند کنار می‌رود و فوت می‌کند و به رحمت خدا می‌رود و به جایش کسی می‌آید که دیدگاهش این است، افق ادراکش این است فهمش این است! حالا چه خواهد شد؟! چه خواهد شد؟! بعد ایشان می‌فرمودند: همین را شما می‌توانید معیار قرار بدهید! همین را معیار قرار بدهید!

یک دفعه معاویه داشت امیرالمؤمنین را مدح می‌کرد و می‌گفت: خدا [ابوتراب را] رحمت کند ـ این مدح‌ها همه بعد از فوت است ها! ـ والاّ در زمان حیات از این مدح‌ها هیچ خبری نیست. وقتی امیرالمؤمنین می‌میرد و شهیدش می‌کنند و مسئله تمام می‌شود مدح و ثنا [شروع می‌شود] چون دیگر رقیب نیست! حالا مدح و ثنا هم بکند به‌پای تواضعش می‌گذارند! اما خودت اینهایی را که می‌گویی آن موقعی که علی در قید حیات هم بود می‌گفتی؟! نمی‌گفتی! ـ گفت: خدا ابوتراب را رحمت کند، طلا و کاه در پیش او [یکی بود] و اگر یک کوه [از] طلا [و یک کوه از کاه] داشت طلا را زودتر از کاه انفاق می‌کرد.[1]

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در اینجا عبارت‌های جالبی می‌فرمودند یعنی نکته‌هایی در این عبارت‌ها شکفته می‌شد. ایشان می‌فرمودند: چون دیدگاه خودش دیدگاه مادی است علی علیه‌السّلام را هم دارد از دیدگاه مادی بررسی می‌کند! چون فهمش فهم مادی است. او (معاویه) طلا را مسلّم بر کاه ترجیح می‌دهد و نمی‌آید کاه را بگیرد و طلا را رها کند ولی آن‌قدر این بندهٔ خدا نمی‌داند که برای علی طلا و کاه یکی هست و تفاوتی نمی‌کند. طلا و کاه یکی است! نه‌اینکه طلا و کاه یکی است یعنی هردو به یک نظر، از نظر ارزش؛ [بلکه] او در یک افقی است که غیر از او هرچه می‌خواهد باشد؛ طلا، سنگ، برلیان، هرچه از امور دنیا و اینها دیگر برای او تفاوتی نمی‌کند که حالا در معیار سنجش قرار بگیرد یا نگیرد. نه، هیچ تفاوتی نمی‌کند!

---

[1] . کشف الیقین، ص ۴۷۵.

یک نفر در خودش إعمال روّیه می‌کند و این را در خودش ایجاد می‌کند و به‌وجود می‌آورد که این مسئله به این کیفیت در آن باشد خب شاید موفق هم بشود. بعید نیست که موفق بشود ادامه بدهد و کاری بکند که طلا و کاه پیشش یکسان باشد، ولی این نفسش را به این بی‌ارزشی عادت داده است. خوب است نه‌اینکه بد است ولی راه خدا انسان را بالاتر از این می‌برد؛ راه خدا انسان را به همان حقیقت و مبدأ می‌برد. دیگر غیر از آن مبدأ همه چیز خودش خواهی‌نخواهی از ارزش می‌افتد. نه‌اینکه این بخواهد خودش را در این مسئله به یک نگرشی وادارد.

می‌فرمودند: این معاویه اگر علی را می‌شناخت می‌گفت: برای علی طلا و کاه فرقی نداشت و در یک ردیف بودند. این شخص دیدگاهش مادی است لذا می‌گوید: این از آن بالاتر است. بله!

شناخت افراد از روی معیارهای مدح و ذمشان

اینها برای ما می‌تواند معیار قرار بگیرد؛ معیارهای سنجشِ افکار می‌تواند قرار بگیرد. آدم می‌بیند که افراد وقتی که در صحبت‌هایشان مدح می‌کنند یا می‌خواهند تعریف کنند [می‌گویند:] مثلاً نگاه کنید در فلان قضیه، جمعیت چقدر آمده است! این معیار می‌شود؟! یااینکه نه، برایش تفاوتی نکند جمعیت چقدر آمده است! هیچ فرقی نکند! آن حرفی که باید بزند، بزند. [این شخص] چه کسی است؟! شما یک نفر را به من نشان بدهید بگویید که این [این‌طور هست.] بله! تبسم و خنده، همهٔ ما از این چیزها داریم! تواضع تصنّعی! وقتی به یک جایی یک تکان می‌خورد یک دفعه شما می‌بینید عجب آنچه که در دلش هست [بیرون] ریخت! آنچه که در نفسش هست [بیرون] می‌ریزد. آنچه که تابه‌حال مخفی بود ـ نه‌اینکه نبود! بود ولی مخفی بود ـ پوشش‌ها آمده بود و آن را مخفی نگه داشته بود. حتّی دَم از خدا هم که می‌زنیم به‌واسطهٔ آن پوشش‌هاست. [می‌گوید:] خداوند ما را موفق کرده است! حتی به‌حسابِ [خدا می‌گذارد] خداوند این لطف را به ما کرده است! این‌هم دروغ است! خدایِ نفسِت دارد می‌گوید: خداوند به من کمک کرده است! نه خدای واقعی. اگر خدای واقعی باشد، آن وقتی که قضیه تکان می‌خورد چرا آن خدای واقعی کنار می‌رود و به جایش هزارتا فحش و بدوبیراه به این و آن می‌رسد؟! خدا که همیشه خداست دیگر! خدا هم که التزام نداده همیشه مسائل به یک نحوه باشد، می‌گوید: نه! می‌خواهیم این طرفی‌اش کنیم! دست ماست! جنگ بدر است مسلمین را پیروز می‌کنیم. جنگ اُحد است شکست می‌دهیم. مسلمین در جنگ اُحد شکست خوردند. البته [اول] آنها فرار کردند و آخر قضیه برگشتند ولی خب بالأخره شکست بود. بر سر پیغمبر چه آمد و افراد و فلان! امیرالمؤمنین که اصلاً تمام تنش تکه‌تکه شده بود، آش و لاش! آن جنگ چه بود؟! ما همین هستیم دیگر! ما که خدا هستیم یا پیروز می‌کنیم یا شکست می‌دهیم. شما باید کار خودت را بکنی! به امید پیروزی رفته بودند. در جنگ جمل، پیروزی دادیم در

جنگ نهروان به علی علیه‌السّلام پیروزی دادیم و در جنگ صفین شکست دادیم! جنگ صفین به نفع چه کسی تمام شد؟! به نفع معاویه تمام شد دیگر! خدعهٔ آن آقای کذایی و نیرنگ و فریبِ آدم‌های نفهم و قرآن‌ها را سرنیزه کردن و تمام شد و بعد هم حَکَمیت و هیچی دیگر، رفت پی کارش! تمام هجده ماه جنگ همه هوا رفت! اما برای امیرالمؤمنین هیچ فرق نمی‌کند. همین‌طوری نگاه می‌کند! ببینید چیست؟! تماشا کنید! خدا را تماشا کنید! دُم شتر به زمین می‌رسد ولی اگر برسد خیلی کیف دارد! دُم شتر به زمین می‌رسد تا طرف بتواند یک ذرّه از حالات اینها را بفهمد، تازه بفهمد تااینکه خودش برسد، دُم شتر به زمین می‌رسد. تازه برسد و فلان و ... اصلاً حالا دیگر چه بشود!

بله، وقتی که این‌طور می‌شود آنچه بعدش گیر آدم می‌آید خیلی شیرین است. حالا اینها را که امیرالمؤمنین نمی‌تواند روی منبر بگوید؛ به‌به! چه خوب شد! شماها آمدید و بساط را به‌هم زدید! همه چیز به‌هم می‌ریزد؛ حکومت، خلافت، امر، نهی و همه چیز به‌هم می‌ریزد! آن را در دلش نگه می‌دارد و فقط با چند نفری که خلاصه باهم مِی‌ها را می‌زنند می‌تواند سرّی را فاش کند یا سرّی را منتقل کند والاّ بقیهٔ افراد نه! چرا این‌طوری کردی؟! چرا آن‌طور کردی؟! خطا کردی فلان کردی، این مسائل در جای خودش هست!

همین قضیه را باید افرادی که متصدی مسائل اعتقادی مردم هستند درنظر بگیرند. خیلی قضایا، مسائل اعتقادی، مسئولیت‌ها ـ حالا نه مسئولیت‌های کلی ـ همین مسئولیت خانواده، مسئولیت یک فرد، مسئولیت جمع و افراد، حتی در همین حدود و اینها [رعایت کنند] تا چه برسد به اینکه بخواهند مسئولیت فتوایی به‌عهده بگیرند که واویلاست! بله، خدا به دادمان برسد!

ما در راه می‌آمدیم به آقا گفتیم که فلان قضیه این‌طور بود. گفت: آقا این قرار بود دیشب انجام بشود. گفتم: عجب! ای داد بی داد! پس معلوم می‌شود پیر شدیم! معلوم می‌شود ما پیر شدیم و نیاز به یک مذکّر داریم.

شخصی می‌گفت: یک برتری که جماعت نسوان بر مردها دارند این است که حافظه‌شان خیلی زیاد است! صد گیگابایت حافظه دارند! مثلاً شما پانزده سال پیش جایی برای ناهار خوردن رفته بودید و ما اصلاً رفتن به آنجا را فراموش کرده‌ایم، چه برسد به اینکه ناهار چه خوردیم ولی اینها علاوه بر غذا، مزه‌اش را هم به یاد دارند! حالا امروز غذا درست می‌کند می‌گوید: ببین فلانی! آن غذایی که پانزده سال پیش خوردیم، آن خوشمزه‌تر است یا این؟

یک دفعه به ما یک هم‌چنین حرفی زده شد، گفتم: آقا من صبحانه که می‌خورم یادم می‌رود چه خورده‌ام، نان قندی بود یا نان و پنیر بود یا نمی‌دانم چه چیز بوده است. آن‌وقت تو می‌خواهی بگویی: دو هفته پیش...! من چه می‌دانم! آقا اینها پانزده سال و سی‌سال پیش هم یادشان هست! این چه مغزی است؟! این قضیه از

عجائب است!

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

و قال شَیخُنا و سَیدُنا و مَن إلَیهِ سَنَدُنا فی العُلومِ أدامَ الله عُلوَّه و مَجدَه فی بَعضِ کتُبِه العَقلیة.[1]

همان‌طوری‌که درنظر رفقا هست مسئلهٔ مُثل افلاطونی را در سال گذشته تا حدودی در اطرافش صحبت کردیم و عرض کردیم که این بزرگان مطالبشان در آن حدی نیست که بخواهد قابل طعنه و قابل اشکال و ایراد به این کیفیت باشد. اینها با صفای دلشان و با روشنی ضمیرشان مسائلی را ادراک می‌کردند که از دیدگان بقیه مخفی بود و حتی می‌خواهم عرض کنم آنهایی که اهل تتبّع، تحقیق، تفحّص و امثال‌ذلک در این‌گونه مسائل هستند و کتاب‌ها و مطالبی نوشته‌اند من وقتی مطالعه می‌کنم می‌بینم نه، فقط از این کتاب و آن کتاب نقل شده است و مسائل، مسائلی نیست که بخواهد از ضمیر دل و اتصال به غیب بخواهد نشئت بگیرد. اما این بزرگانی که این مسائل را مطرح کرده‌اند و بیان کرده‌اند اینها صرفاً با استمداد از قوای عقلانی، تفکّر، تتبّع، تعلّم و امثال‌ذلک نبوده است بلکه می‌توان گفت که با نوعی [از] آمیختگی با نفحات و بارقه‌هایی بود که بر قلب و بر دل آنها این نفحات و این بَوارق نازل می‌شده است و آنها این مطالب را از آن افق نقل می‌کردند. گرچه می‌توانیم اضافه بر این مسئله مدعی بشویم که بالاتر از این مطلب مُثل مسائل دیگری هم ممکن است وجود داشته باشد.

علیٰ‌کلّ‌حال بزرگان در مطالب خودشان، هرکدام از افق دید و منظر شهود خودشان صحبت می‌کردند و هرکدام در جای خودش، قابل تأمّل و قابل برای تحقیق است و عجب اینجاست که انسان می‌بیند که بسیاری از مسائل عادیِ فلسفی از طرف افرادی که خودشان اهل فلسفه بوده‌اند مورد خدشه و مورد نقد قرار می‌گرفت! من بعضی از مقالات را که می‌خوانم در احوالات نویسندهٔ آن می‌گویم: اینها افرادی بودند که سال‌ها پیشِ بزرگان از فلاسفه و حکماء تعلّم کرده‌اند. تعجب می‌کنم کسی که یک منظومه خوانده باشد این حرف را نمی‌زند! چطور یک هم‌چنین سابقه‌ای راجع به یک فرد ذکر می‌شود و بعد آن شخص این مطلب را بیان می‌کند! بنده بعضی از این نحوه نگرش‌ها را اگر درنظر داشته باشید در کتاب افق وحی ذکر کردم که خیلی برای من باعث تعجب است که چطور انسان به این مطالب که می‌توان گفت از مسائل ابتدایی فلسفه و مسائل حِکَمی هست نتوانسته است برسد؟! غیر از اینکه می‌توانیم بگوییم: اینها فقط صرفاً آمده‌اند در این‌گونه مطالب یک تورق و یک تفحصی کرده‌اند ولی نخواسته‌اند یا نتوانسته‌اند دل خود و ضمیر خود و فکر و عقل خود را در این‌گونه مسائل غور بدهند و به آن نتایج حقیقی و واقعی برسند.

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۰.

اختلاف دیدگاه بزرگان در بحث مُثل افلاطونی

در مسئلهٔ مُثل افلاطونی مطلب به همین کیفیت هست و همین مسئله هست که بزرگان از حکماء و فلاسفه مانند مرحوم میرداماد یا امثال شیخ یا حتی خود مرحوم آخوند و مرحوم محقق دوانی در مقام توجیه برآمدند و مِثل متکلمین نیامدند اینها را رد کنند که آقا مُثل چیست؟! فرض کنید که هر چیزی یک رب النّوع داشته باشد و آن افراد در اعیان خارجی و متکوّن به ماده، متعلّق به آن رب النّوع کلی و نوعی باشند و دلیلی ندارد. اگر یک حقیقتی دارای تعیّن خارجی باشد، دیگر یک حقیقت جزئیه و متشخص بشود و اگر دارای تعیّن نباشد در همان ماهیت خودش به‌صورت کلی هست و حقایق وجودیه که نمی‌توانند متعلّق به یک ماهیت بدون تعیّن خارجی باشند! حالا یا تعیّن مادی یا تعیّن غیر مادی. تعیّن در غیر مادی هم علیٰ‌کلّ‌حال هست و هر چیزی که یک حیثیت ماهوی به او می‌خورد دارای محدودیت وجودی خواهد بود که ما اسمش را ماهیت می‌گذاریم. چه حالا ماهیتش مانند ماهیات مادی باشد یااینکه نه، ماهیتش همان جنبهٔ محدودیت وجودی باشد.

بی‌معنا بودن تعیّن در ماهیت

بالأخره متعیّن است و از اطلاق خارج می‌باشد. بالأخره یک چیزی است که خارجی است. ، تعیّن در ماهیت معنا ندارد. آنچه که موجب تعیّن و تشخّص هست حقیقت وجود هست و ماهیت لا أیسٌ و لا لیسٌ هست. بنابراین این مسئله مورد خدشه است.

پاسخ‌هایی در اینجا دادند که ما خواندیم تا رسیدیم به مسئله و توجیه مرحوم سید که ایشان در اینجا توجیهی دارند که نسبتاً توجیه ایشان هم می‌شود گفت موجّه است و ایشان در باب قضاء کلی و قَدَر جزئی مطلب را بالا برده‌اند و از همان‌جا که یک جهت نقلی هم به مسئله داده می‌شود با بیان خودشان ـ البته این مطلب در افق مبین هست ایشان در آنجا آورده‌اند ـ در آنجا این مسئله را به این کیفیت بیان کرده‌اند و همان‌طور که عرض کردیم ـ این مطلب را ظاهراً در باب قضاء و قدر آن‌طور که یادم هست در سال گذشته عرض کردیم ـ حالا به‌نحو فهرست عرض می‌کنیم که در مسئلهٔ قضاء کلی و قَدَر جزئی چه اختلاف و تفاوتی هست و چه امتزاج و اختلاطی هست.

معنای قضای کلی

در آنجا وقتی این مطلب را بیان می‌کنند می‌گویند: مُثُل هم همین هست مُثُل هم همین مسائلی است که ما در باب قضاء و قدر گفتیم. در باب قضاء و قدر یک قضاء قضاء کلی است و عبارت از حقایق غیر قابل تغیّر و تبدّل و تحوّل است که از آن به یک حقایق کلیّه تعبیر می‌شود، هم نسبت به اعیان خارجی و موجودات

خارجی و هم نسبت به تصورات، اطوار، صفات، افعال، حرکات، تغیّرات و تبدّلات خارجی، در تمام اینها یک حقیقت کلی وجود دارد که از آن تعبیر به قضاء کلی می‌شود. در قضاء کلی الهیه است که انسان باید به این کیفیت و به این خصوصیت، تعیّن و عینیّت خارجی پیدا بکند. این به آن قضاء کلی برمی‌گردد.

این مسائل را بنده در یکی از صحبت‌هایم عرض کردم که این مسائل چطور طبقه‌بندی می‌شود و در آن طبقات بالا می‌بینیم که یک حقیقت کلی قرار می‌گیرد. حالا یک مثال می‌زنم بقیه را خودمان می‌توانیم استنتاج کنیم. شما الآن در خارج دو مصداق از این نوعیت انسان مشاهده می‌کنید؛ یکی مذکر و یکی مؤنث. هرکدام دارای افکار خودشان هستند و دارای رفتار خودشان هستند و دارای خصوصیات جسمانی مختلف ـ چه در مورد مرد و چه در مورد زن ـ و دارای سلیقه‌های مختلف و دارای افکار مختلف و خصوصیات مختلف، هم در توان و استعدادهای ظاهری و هم در استعدادهای باطنی و توان باطنی هستند و این قابل حس است و همه مشاهده می‌کنند و جای انکار هم نیست. یک چیز محسوسی است که جای انکار هم نیست و هر کسی هم که انکار بکند این تقریباً دیگر مکابره‌ای انجام داده است. در این قضیه شک نداریم.

امروز هم در این زمینه حتی افراد غیر وابسته به فرهنگ و ثقافهٔ اسلامی در این زمینه اعترافاتی کرده‌اند و مطالبی را گفته‌اند و راجع به اختلاف بین زن و مرد و تکلیفی که متوجه هرکدام از این دوتاست براساس این اختلاف تعلّق می‌گیرد کتاب‌هایی نوشته‌اند. کتاب‌های خوبی نوشته‌اند، مطالب خوبی گفته‌اند، مقالات خوبی گفته‌اند.

اهمیت بازگشت به فطرت برای همهٔ افراد

طبیعی است وقتی که انسان به فطرت خود برمی‌گردد غیر از آنچه که در ظاهر مطرح است می‌یابد و غیر از آنچه که افراد به‌خاطر مسائل خودشان، به‌خاطر مصالح خودشان بیان می‌کنند آنها را مشاهده می‌کند و می‌یابد و اعتراف می‌کند به حقایقی که در این عالم وجود دارد. در این زمینه حتی خارجی‌ها هم کتاب‌هایی نوشته‌اند و اعتراف‌هایی کرده‌اند. حتی کتابی که اخیراً ـ قاعدتاً باید ترجمه شده باشد ـ نوشته شده است و نویسنده‌اش هم یک خانم قاضی در نیویورک است و ایشان کتابی نوشته است که بسیار کتاب خوبی است راجع به اختلافات بین زن و مرد و تکلیفی که متوجه هرکدام از اینهاست و شدیداً فرهنگ غرب را به باد انتقاد گرفته است و گفته که جایگاه زن را غیر از آنچه که هست و طبیعت به او عرضه کرده ـ حالا بر اصطلاح او ـ قرار داده‌اند و باید برگردند و به همان نقطه‌ای که آن نقطه، واقعیت هست برسیم و غیر از این‌هم آثارش همین می‌شود که ما داریم مشاهده می‌کنیم و الآن هم هست و هیچ فرقی نکرده است. پیشرفت تکنولوژی و تکنیک و ارتقاء این مسائل علمی هیچ‌گونه تأثیری در مسائل اصلی و نگرش‌های افراد ایجاد نکرده است.

انحطاط فکری در قرن جدید

بله، برای آن کسانی که به‌دنبال واقعیت و حقیقت می‌روند و برای ادراک مطلب، اینها همه خوب بوده و مفید هست و جای شک نیست اما برای عامهٔ افراد مسئله این‌طور نیست بلکه تفکراتی که امروزه بر جوامع ملل، حاکم است اگر نگوییم بسیار منحط‌تر و پست‌تر و دورتر از افق انسانی و دورتر از ارزش‌های انسانی از افراد هزار سال پیش و دو هزار سال پیش و سه هزار سال پیش است، اگر پایین‌تر نباشد حداقل در سطح آنهاست و بالاتر نیست!

مسائلی را که انسان مشاهده می‌کند، مطالبی را که می‌شنود، تفکراتی را که از افراد می‌بیند و نگرش آنها، واقعاً چندِش‌آور است و واقعاً مهوّع است و تهوّع برای انسان پیش می‌آورد وقتی که انسان می‌بیند انسانی که در عصر کذا و کذا [در این] شکوفایی علمی است چگونه در خارج تفکرات خودش را عرضه می‌کند و کارهای خودش را انجام می‌دهد، چه ارزش‌هایی را قبول دارد و به چه ارزش‌ها پشت‌پا می‌زند! خیلی واقعاً تأسف‌آور است که انسان در این دوره و زمانه مسائلی را مطرح کند که حکایت از بی‌نیازی و عدم احتیاج انسان به رابط بین عالَم ماده و عالم ملکوت است. این خیلی دور بودن از واقعیت را می‌طلبد که انسان چشم روی همهٔ وقایع ببندد و پا روی همهٔ چیزها قرار بدهد.

اشکالی که بر عرب جاهلیت می‌کردند این است که چطور دختر چهارساله و پنج‌ساله را با دست خودش زنده‌به‌گور می‌کرد! آن کسی که یک مشت افراد بی‌گناه را که در آن هواپیما از یک‌جا به‌جای دیگر می‌روند ـ پیرمرد در آن هواپیما هست بچهٔ شیرخوار و زن در آن هست که به مسائل سیاست و این حرف‌ها ربطی ندارد ـ با یک موشک که شلیک می‌کند تکه‌تکه می‌کند! آیا این بدتر است یا آن بدتر است؟! اگر قرار باشد ما او را دور از انسانیت بدانیم قطعاً باید اسم حیوان بر این فرد بگذاریم چون دارد با چشم خودش می‌بیند. آن کسی که دارد یک هواپیمایی را می‌راند و بر بالای یک مدرسه که بچه‌ها دارند در صحن مدرسه بازی می‌کنند می‌بیند و مشاهده می‌کند و بعد بمب را در آنجا می‌اندازد آن حیوان‌تر است یا آن عرب که دختر چهارساله یا پنج‌سالهٔ خودش را زنده‌به‌گور می‌کند؟! او دارد از بالا [سوخته] شدن اینها را تماشا می‌کند و بمب را می‌اندازد. کدام حیوان‌تر هستند؟! کدام از انسانیت دورتر هستند؟! و قِس علیٰ هذا، هر کسی می‌خواهد باشد، چه مسلمان باشد، چه مسیحی باشد، چه شیعه باشد، فرق نمی‌کند! چه عالِم باشد، چه غیر عالم باشد، چه روحانی باشد، هیچ تفاوتی ندارد! منظور، گرفتار شدن در نفس أمّاره و دور بودن از فرهنگ توحید و فرهنگ اولیاء الهی است!

آثار دور بودن از فرهنگ توحید و فرهنگ اولیاء الهی

کسی که از آن فرهنگ دور باشد دست به همه کاری می‌زند؛ در هر لباسی و موقعیتی به آن کار دست

می‌زند و اگر نزند، معلوم است مصلحتش اقتضاء نکرده است یا نمی‌توانسته است! برای رسیدن به آن منویاتِ خودش و نفسانیاتِ خودش، شما می‌بینید همه کار انجام می‌دهد. لباس نمی‌تواند مانع باشد از اینکه انسان نفسانیات خود را و فرهنگ خود را بتواند کنار بگذارد! این نفسانیات در نفس، عقل را به اسارت گرفته‌اند و فطرت را به اسارت می‌گیرند و بعد در خارج ظهور و نمودشان این است که ما مشاهده می‌کنیم! فرق نمی‌کند و هیچ تفاوتی نمی‌کند. همین‌قدر که یک حیثیتی برای خود اقتضاء بکند همه کار انجام می‌دهد و اسم خودش و اسم آن [کار] را هم همه چیز می‌گذارد؛ هر چیزی که بخورد؛ دیگر نیاز به تسمیه ندارد، این تسمیه را هم برای عوام‌فریبی می‌گذارد والاّ کار خودش را انجام می‌دهد.

انسان دارای یک حقیقت واحده

معنای مقام خلافةاللهی و جانشینی انسان

در قضاء کلی الهی مسئله این است که انسان یک حقیقت واحده است که آن حقیقت واحده دارای این خصوصیات است؛ مقام خلافةاللهی دارد، واجد اسماء کلیه و جامعیت اسماء و صفات کلیه هست و به همین جهت مخلّع به خلعت خلافةاللهی و جانشینی است یعنی همان وجود نازله و متجسّم پروردگار در عالم اعیان و در عالم خارج، این را خلیفةالله می‌گویند.

معنای مقام خلیفةاللهی

آثار خدا همه‌جا هست و آیات الهی همه‌جا هست؛ ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّۗ أَوَلَمۡ يَكۡفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٞ﴾[1] آیات در همه‌جا هست و نشانه در همه‌جا هست ولی خدا به کسی مقام خلافةاللهی اطلاق نکرده است زیرا آنها حصّه‌ای از مراتب وجود که همان اسماء هست را دارند و دارای همهٔ اسم هم نیستند همهٔ صفت هم نیستند ولی انسان دارای همهٔ اسماء و صفات هست بنابراین می‌تواند خلیفه باشد؛ خلیفهٔ الهی در فلان اسم، خلیفهٔ الهی در فلان صفت، خلیفهٔ الهی در این مسئله. این مقامِ [خلیفةاللهی] می‌شود. خیلی مسئله، مسئلهٔ عجیب و والایی است و خیلی قضیه

---

[1] . سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳. الله شناسی، ج ۱، ص ۷۹:
«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در وجود خودشان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست) حقّ است. آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟!»

بالاست! چندی پیش عرض کردم مسئله آن‌قدر بالاست که انسان حتی جرأت مطرح کردن آن را ندارد که این مقام خلافةاللهی وقتی به فعلیت برسد چه‌ها خواهد شد و چه مسائلی پیش خواهد آمد! بنده که تابه‌حال جرأت نکرده‌ام بیان کنم! این برای مسئلهٔ خلافةاللهی است که انسان به آن حیثیت استجماع صفات و اسماء کلیه می‌خواهد دسترسی پیدا کند. این مافوق تصور ماست و ما حتی نمی‌توانیم تصورش را بکنیم.

بروز و ظهور مقام خلافةاللهی در عالم اعیان

این مقام خلافةاللهی وقتی در عالم اعیان بروز و ظهور پیدا می‌کند به این شکل و به این کیفیت در خواهد آمد. این مربوط به اعیان خارجی است و مربوط به عینیت خارجی است که یکی مرد می‌شود، یکی زن، یکی دارای این خصوصیت می‌شود، افکار مختلف می‌شود، اوصاف مختلف می‌شود و همان‌طوری‌که مسائل ظاهری و حالات ظاهری فرق می‌کند حالات باطنی هم تفاوت می‌کند و این به اعیان خارجی مربوط می‌شود. ولی آن واقعیت مقام خلافةاللهی که همان حقیقت انسان است به یک حقیقت واحده برمی‌گردد که آن حقیقت واحده نه مذکر دارد و نه مؤنث دارد. اصلاً مذکر در آنجا معنا ندارد، آن همان حقیقت انسانیت می‌شود و ﴿نَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ آن هست؛ آن مسئله هست که شاید نظر افلاطون در قضیهٔ مُثُل نوریه در انسان، اشاره به این حقیقت واحده دارد که از این حقیقت واحده آن حقایق مختلفه در آنجا نشئت می‌گیرد.

البته محیی‌الدین در این زمینه در کتاب فصوص هم مطالبی دارد. در فتوحات هم خیلی مسئله را گسترش داده است و همان مسئلهٔ مُثُل به صورت حقیقت نوریهٔ انسانیه که در نفس رسول الله صلّی الله و علیه و آله و سلّم هست در آنجا ظهور پیدا می‌کند. می‌توانیم به این نحوه، ما در اینجا مطلب را مطرح کنیم.

علیٰ‌کلّ‌حال آن حقیقت نوریه که شما «مجلای ولایت» هم می‌توانید اسمش را بگذارید «مجرای ولایت» یا «ظهور ولایت»، **«نَحنُ صَنائِعُ الله و الخَلقُ بعدُ صَنائعُ لَنا»**[1] هم می‌توانید اسمش را بگذارید. «واسطهٔ فیض» می‌توانید اسمش را بگذارید تمام اینها، **«أوَّلُ ما خَلَقَ الله»**[2] روایاتی که در این زمینه هست همهٔ اینها می‌تواند در این زمینه موقعیت خودش را پیدا کند.

---

[1] . نهج البلاغه (صبحی صالح)، نامه ۲۸، ص ۳۸۵:
«فإنّا صَنائعُ رَبّنا و النّاسُ بَعدُ صَنائعُ لَنا.» امام شناسی، ج ۵، ص ۱۳۰:
«ما دست پروردگان پروردگارمان هستیم و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند.»

[2] . الکافی، ج ۲، کتاب الحجة، ابواب التاریخ، بابُ مَولِدِ النَّبیِّ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم و وفاتِه، ص ۴۴۳.

منظور از مُثل افلاطونی در دید افلاطون

این قضیه مربوط می‌شود به آن حقیقت واحده‌ای که آن حقیقت واحده اولین حلقهٔ اتصال بین حقائق خارجیه و بین آن نزول اسم و صفت خاص پروردگار در تکوّن این حقایق خارجی است. آن حلقهٔ اول، مُثُل افلاطونی می‌شود. این را من در مورد انسان گفتم و شما همین را در مورد شیر هم می‌توانید به‌کار ببرید، در مورد فیل، اسب، کلب، کلاغ، حمار، حیّه، امثال‌ذلک، حیوانات، جمادات و همهٔ اینها با اختلافی که دارند وقتی به آن نقطه می‌رسند در آن نقطه همهٔ این اختلافات کنار می‌رود و تبدیل به یک حیوان خاص می‌شود که دریچهٔ خاصِ ظهورِ فلان اسم را دارد بعد وقتی که در این عالم نزول پیدا می‌کند شما او را به این شکل می‌بینید ولی باید ببینید که بی‌خود و گُتره تبدیل به این شکل نشده است و بی‌جهت و برحسب صُدفه و اتفاق این حالت در او قرار نگرفته است. این چرخشی است که به‌واسطهٔ نزول از آن مرتبهٔ تجرد ـ تجردی که دارد و نوعیت کلیه‌ای که در آنجا دارد ـ در این عالم برای او حاصل شده است. تمام حرف افلاطون این مسئله است که این قضیه است؛ یعنی توجیه کلام افلاطون در اینجا به این کیفیت هست و به این مسئله در اینجا برمی‌گردد.

نظر سید میرداماد در مُثل افلاطونی

مرحوم سید میرداماد همین مطلب را به یک نحوهٔ دیگر بیان می‌کنند. البته در کیفیت تقریرشان یک نکاتی هست که حالا بنده عرض می‌کنم ولی لبّ مطلبشان به همین مطلب برمی‌گردد یعنی اگر ما دیگر خیلی نخواهیم مته به خشخاش بگذاریم روی تعابیری که ایشان آوردند ـ چون در آنجا هم یک مسائل قابل تأملی هست ـ [می‌گوییم که] ایشان هم می‌خواهند همین را در اینجا بیان کنند منتها با یک تعابیر و با مثال‌هایی که خاص خود ایشان هست مطالب را بیان می‌کنند. در تقسیم‌بندی که بین اعیان خارجی و مُلکی و بین حقایق مجرده کرده‌اند و آن حقایق ملکی را در رتبهٔ متأخر از آن مرتبهٔ قضاء قرار می‌دهند که در اینجا ما حرف داریم. ایشان آن حقیقتش را در آن علم عنائی حق تصور می‌کنند که به قضاء کلی و لوح محفوظ برمی‌گردد. [لوح محفوظ] غیر از لوح محو و اثبات می‌باشد که مرتبهٔ قَدَر است و می‌آید در آنجا تقدیر می‌شود. در آن لوح محفوظ، ایشان آنها را در آنجا به یک نحو کلی می‌داند گرچه ارتباط بین آن لوح محفوظ و لوح محو و اثبات را انکار نمی‌کنند و اتصال بین مُلک که غیر مجرد است و بین آن حقیقت مجردهٔ خود را هم رد نمی‌کنند.

در اینجا یک شبهه‌ای پیش می‌آید که إن‌شاءالله ما به آن مسئله در جلسهٔ بعد می‌رسیم.

اختلاف خصوصیات بقاء در هر امام

تلمیذ: این مطلب را نسبت به امام حسین علیه‌السّلام فرموده بودید که در رابطهٔ با فلسفهٔ قیام امام

حسین و قضایایی که در کربلا صورت گرفت مافوق امامت هست؛ ***«و إنَّ لَکَ فی الجَنَّةِ دَرَجاتٍ لا تَنالُها إلّا بِالشَّهادَة»***[1] *و اینکه یک مطلبی را سابق فرمودید که مقام، مقام رسول الله صلّی الله و علیه وآله و سلّم بود. اگر مقام رسول الله هم مقام انسان کامل باشد مگر امام علیه‌السّلام خودش به آن مرحله نرسیده است؟*

استاد: ببینید من در آنجا هم عرض کردم که مسئلهٔ رسیدن به آن مرتبهٔ کشف کلی لازمهٔ امامت هست چون در امام هیچ مطلب مجهولی نباید وجود داشته باشد و امام نفسش مبرّای از هر نقطه‌ای و از هر مرتبهٔ ضعفی و [از هر] مرتبهٔ استعدادی است که فعلیت پیدا نکرده باشد! نفس امام به مرتبهٔ آن شهود کلی می‌رسد و به‌واسطهٔ همین، آن قدرت و ولایت و اقتدار بر تمام زوایای وجود در عالم مجرد و در عالم ماده [را دارد]. به‌خاطر همان، اشراف بر همهٔ زوایای وجود پیدا می‌کند. این امام می‌شود که مسئلهٔ انجذاب و مسئلهٔ ترقّی، رشد، تکامل، تربیت و اینها همه مسائلی است که در همین زمینه قرار می‌دهیم. این یک مرتبه هست و این مرتبه را همهٔ ائمه حائز هستند. وقتی که امام باشد خب اینها هم هست.

تصور غلط از سعهٔ وجودی

اما یک خصوصیاتی هست که اینها برای مراتب بقاء هست و کاری به مرتبهٔ فناء ندارد. آن خصوصیات بقاء در هر امامی مختلف است؛ در امام سجاد به یک نحو هست، در امام جواد به‌نحو دیگر هست، در امام هادی، در امام زمان و ... آن خصوصیات بقاء که مربوط به آن وضعیت و سعهٔ وجودی خودشان می‌شود آن مسئله به یک کیفیت وجود مربوط می‌شود؛ یعنی نحوهٔ سعهٔ وجودی هرکدام. آن سعهٔ وجودی یک عبارتی است که درعین‌حال مجمل و مطلق است. تصور ما این است که مثلاً این فنجان حالا تبدیل به کاسه می‌شود، سعهٔ وجودی این نیست! سعهٔ وجودی به معنای انکشاف اسماء و صفات خدا در اطوار مختلف و در تبدّلات و تحوّلات مختلف هست.

آن مسئله یعنی آن ظهور اسم کلی! چون خود نفس ذات، خود ذات فی‌حدّنفسه خودش به‌واسطهٔ این اسم بروز و ظهور پیدا می‌کند؛ یعنی هرچه که انسان از شهودات و انکشافات ذات برای او بخواهد حاصل بشود در مرتبهٔ اسم قرار می‌گیرد. بسته به اینکه آن ذات در این اسم، چه نحوه ظهور و تجلّی کرده است. به آن مقدار، انسان از مصداقیت ذات و اتّصاف به آن صفت بهره‌مند می‌شود ***«و إنَّ لَکَ فی الجَنَّةِ دَرَجاتٍ لا تَنالُها إلّا بِالشَّهادَة»***؛ یعنی از آن تجلّی ذات در مرتبهٔ اسم یک تجلیاتی هست که این تجلیات فقط باید در این موقعیت قرار بگیرد والاّ آن تجلیات نخواهد بود! ما راجع به غیر سیدالشهداء هم داریم منتها حالا راجع به سیدالشهداء

---

[1] . الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۲. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۳۳:
«حقّاً در بهشت برای تو منزلت و درجتی است که بدون شهادت بدان دست نخواهی یافت.»

چه هست؟! خب حالا به ما بیان نشده است که آن تجلیّات چیست؟! قابل فهم برای افراد هم نیست. اینها را فقط اولیاء خدا می‌دانند

سرّ نفرین نکردن پیامبر اکرم در جنگ احد

مگر در جنگ اُحد دربارهٔ پیغمبر نداریم که [به ایشان گفتند:] ای رسول خدا [نفرین کن] و حضرت به‌جای [نفرین] دعا می‌کرد: **«اللهمّ إهدِ قَومی فإنّهُم لا یعلَمون».**[1] درحالی‌که جبرئیل می‌گوید که از مرتبهٔ رسالت تو هم کم نخواهد شد. این عجیب است! مرتبهٔ رسالت یعنی مسئلهٔ اتصال با ما. آن مرتبهٔ اتصال با ما محفوظ است! وحی محفوظ است! القائات محفوظ است! شهود تو محفوظ است! پس چه چیزی در این وسط حاصل می‌شود؟! چون بالأخره پیغمبر این‌طرف را انتخاب می‌کند دیگر؛ **«اللهمّ إهدِ قَومی»** این است؟!

در انتخاب این‌طرف به پیغمبر چه داده می‌شود؟! این همان است! همان تجلیات ذاتیه است که باید شخص عبور کند؛ از این مرتبه باید عبور کند. حالا مرتبه‌ای است که به‌واسطهٔ تألّم‌های ظاهری باشد و ممکن است به‌واسطهٔ تألّم‌های حتی درونی باشد حتی ممکن است از ظاهری هم بدتر باشد. کسی ممکن است بگوید: حاضرم هزار مرتبه کشته بشوم بهتر است تا این ...! پای [حرفش هم] هست!

وقوع حادثهٔ کربلا لازمهٔ تجلی خاص شدن سیدالشهداء

برای سیدالشّهداء علیه‌السّلام یک نوع تجلّی خاصی بوده که می‌بایست قضیهٔ کربلا اتفاق بیفتد والاّ امامت حضرت به‌جای خودش هست، دستگیری همهٔ نفوس هست ولایتش هست حکومتش بر مُلک و ملکوت هست همه به‌جای خودش هست اما آن تجلّی نیست! آن خصوصیت نیست! آن یک چیز دیگری است. آن مرتبهٔ بقاء می‌شود.

تلمیذ: که رسول الله دارد امام حسین ندارد؟

استاد: نه، نه! هرکدام نحوهٔ خودشان را دارند. منتها برای سیدالشّهداء آن نحوهٔ تجلّی خاص غیر از مسئلهٔ امامت می‌بایست انجام بشود. مطلب این است. حالا آیا می‌توانیم بگوییم که آن خصوصیت را امام حسین دارد و امام سجاد ندارد؟!

این را نمی‌توانیم بگوییم، اثبات نمی‌کند. شاید امام سجاد یک چیز دیگر داشته است و شاید امام باقر علیهم‌السّلام یک چیز دیگر داشته است. اما برای سیدالشّهداء رسیدن به این مرتبه کربلا را می‌خواست! به عرضم رسیدید یا نرسیدید؟!

---

[1] . إعلام الوری، ص ۸۳؛ عیون الأثر، ج ۲، ص ۳۹۸؛ سفینة البحار، ج ۲، ص ۶۸۱.

تلمیذ: لازمهٔ این مرتبه برای سید الشّهداء علیه‌السّلام هم همین است که خب زن و بچه را ببرد؟

استاد: همه‌اش! همه‌اش دیگر! وقتی کسی پایش می‌ایستد؛ **«إنَّ اللهَ قَد شاءَ أن یراهُنَّ سَبایا.»**[1] **«إنّ اللهَ شاءَ»** یعنی همین دیگر! خواست و تقدیر این است که سبایا باشند و این‌طور باشند و غل‌وزنجیر باشد و مجلس یزید آن‌طور باشد و مجلس ابن‌زیاد و یزید این‌طور باشد و همهٔ اینها را موبه‌مو، یک‌به‌یک، لحظه‌به‌لحظه امام حسین قبل از شهادتش نمی‌دید؟! امام حسین که سهل است شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ شاگردِ امام حسین علیه‌السّلام هم می‌دید! بچه‌مکتبی‌ها هم می‌دیدند! امام حسین داستان کوفه را نمی‌دید؟! همین‌طور چشم‌بسته گفت: خدایا **«رضاً بقَضائک»**[2]**؟!** همه را می‌دید؛ صحبت حضرت زینب را می‌دید، حضرت ام‌کلثوم را می‌دید، رفتن به مجلس ابن‌زیاد را می‌دید، یزید را می‌دید، همهٔ اینها را می‌دید و همه را با فهم، تعقّل، قبول، رضا و بهجت کامل، ابتهاج، افهام، انبساط‌خاطر یکی‌یکی می‌پذیرفت، نه با اخم و فشار!

معنای «ما رَأیتُ إلّا جَمیلًا» در کلام حضرت زینب سلام‌الله‌علیها

[اما] ما چه؟! حالا ما ممکن است یک قضیه را قبول کنیم ولی هزارتا فحش به خدا می‌دهیم! چرا این‌طور، چرا آن‌طور و ...! قضیهٔ امام حسین و حضرت زینب این است: **«ما رَأیتُ إلّا جَمیلًا»**.[3] این **«إلّا جَمیلاً»** یعنی اَخم در آن نیست. ناراحتی در آن نیست بلکه استقبال در آن هست و حتی دارد از این مسئله استقبال می‌کند. ولی خب گریه هم سر جایش هست، تألّم هم سر جایش هست، همهٔ مسائل سر جایش هست. شما در قضیهٔ عاشورا هیچ در امام حسین تذبذب نمی‌بینید! شک نمی‌بینید! یک لحظه حتی خطور که هان! حالا این‌طور هم نمی‌شد چه می‌شد، نمی‌بینید! شما می‌بینید امام حسین علیه‌السلام یک خط سیر را در کارهایش، یک نحوه صحبت، یک نحوه تفکر، یک نحوه خط سیر را شروع می‌کند از اول می‌آید می‌آید تا وقتی که حتی افتاده است و به شهادت می‌رسد همان است. یک راه و یک تفکر و یک خط سیر است. یک رضا و تسلیم است. یک انبساط و ابتهاج است. هرچه به شهادت نزدیک‌تر می‌شد می‌گویند: «چهرهٔ حضرت [روشن‌تر] می‌شد و فلان می‌شد».[4] این قضیه برای امام حسین علیه‌السّلام به این کیفیت هست حالا راجع به بقیهٔ ائمه به چه صورت بوده است؟ آیا بوده است یا نبوده است؟ ما نمی‌دانیم! اطلاع نداریم!

---

[1] . اللهوف، ص ۶۵.

[2] . مقتل مقرّم، ص ۴۲۳.

[3] . اللهوف، ص ۱۶۰.

[4] . مقتل مقرّم، ص ۳۲۹.

علت افضلیت یک امام از امام دیگر

تلمیذ: روایتی داریم که امام زمان علیه‌السّلام از همهٔ ائمه افضل هستند الاّ امیرالمؤمنین، دلالت بر این مسئله نمی‌کند؟

استاد: نه، آن چیز دیگری است و به این مربوط نیست.

تلمیذ: تجلّیات و...؟

استاد: نه! آن قضیه مربوط به سعهٔ وجودی نسبت به آن کیفیت ارتباط حضرت است و مسائلی که باید تحقق پیدا کند. ظرفیت، تحمل، صبر، فلان و اینها، خلاصه خصوصیاتی که لازمهٔ ادارهٔ حضرت و تدبیر حضرت با آن حیثیت ارتباط حضرت است این‌طور که به نظر می‌رسد. من این‌طور تصور می‌کنم حالا اگر چیز دیگر باشد بنده خبر ندارم.

این مسئلهٔ ظهور یک قضیه‌ای است که یک هم‌چنین سعه‌ای را می‌طلبد و یک هم‌چنین ظرفیتی را اقتضاء می‌کند و شاید یک هم‌چنین موقعیت، سعه، ظرفیت و خصوصیت به قضیهٔ همان ادارهٔ ارتباطات و مسائل برمی‌گردد. این در سایر ائمه شاید به این نحو و به این کیفیت نباشد. باید یک توان دیگری هم از نظر ظاهری و جسمی و هم از نظر آن سعهٔ نفسانی و اینها بطلبد.

تلمیذ: یعنی ظهور آن‌قدر تأخیر دارد که نفس امام باید در شرایطی باشد که بتواند قضیهٔ تدبیر عالم را اجرا کند؟

استاد: بله! باید شرایط [باشد].

تلمیذ: یعنی امام‌های دیگر ممکن است این توانایی را نداشته باشند؟

استاد: ببینید! ما نمی‌خواهیم بگوییم که توانایی ندارند، امام بالأخره امام است. امام بر همهٔ مُلک و ملکوت مسلّط و حاکم است اما اینکه حالا خودِ امام در نفس خودش چه می‌گذرد، ما این را نمی‌دانیم و [نمی‌دانیم] در خودش و در ذات خودش چه دارد می‌گذرد! آنچه که ما می‌بینیم یک آثاری می‌بینیم؛ امام این کار را می‌کند، این خبر را می‌گوید، این مسئله را مطرح می‌کند اما اینکه در خود امام و در نفس و ذات امام چه مسائلی هست ما این را خبر نداریم!

تلمیذ: اینکه اطلاق بقیةالله می‌شود به‌خاطر همین جنبه است که دیگر مظاهر الهی از انبیاء و ائمه نداشتند؟

استاد: حالا نه‌اینکه نداشتند. انبیاء و اینها خب نه، آنها نداشتند!

تلمیذ: راجع به قضیهٔ شعیب که می‌گوید: ﴿بَقِيَّتُ ٱللَّهِ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾[1] منظور آن نیست؟

---

[1] . سوره هود (۱۱) آیه ۸۶. آموزه‌های ولایت، ج ۲، ص ۱۹:

ترجمه: «بَقیّهُ الله* (وجود باقیهٔ خداوند متعال) برای شما بهتر است اگر مؤمن بوده باشید!»

*. امام شناسی، ج ۳، ص ۲۰، تعلیقه: «بقیّةالله و بقیهٔ خدا یعنی آن کسی که تمام أسماء و صفات الَهیّه‌ای که تا به حال ظهور

استاد: نه! نه‌خیر! قضیهٔ ظهور یک چیزی نیست که فقط ظهور، ظهورِ یک چیز خاص خارجی باشد و تعیین حاکم و استاندار و فرماندار و رتق‌وفتق باشد. در قضیهٔ ظهور اصلاً به‌طورکلی در تمام مُلک و ملکوت این ظهور پیدا می‌شود حتی در ملکوت این قضیه هست! فقط یک رتق‌وفتق عادی نیست.

تلمیذ: مرحوم علامه ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در معادشناسی، خیلی مختصر و گذرا این تعبیر را دارند. بحث رجعت را ظاهراً مطرح می‌فرمایند. بحث رجعت که نسبت به آن مرتبهٔ قیامت که اصل باید اتفاق بیفتد و اول او ظهور می‌فرماید. بحث ظهور و در واقع تکویناً این انجام می‌شود.

استاد: باید انجام بشود.

تلمیذ: بعد بحث رجعت و بعد قیامت. در جلد چهارم هست. خیلی گذرا و در دوسه خط این را توضیح داده‌اند.

تلمیذ: آقا این روایت که یکی از رفقا نقل کردند دربارهٔ اصحاب سیدالشّهداء، شما فرمودید که رنگ و روی حضرت مدام بازتر می‌شد. ادامهٔ روایت می‌فرماید: بعضی از کسانی که با حضرت بودند ...

استاد: بله.

تلمیذ: یعنی همهٔ اصحاب این‌طور نبودند؟

استاد: **«و کان بعضُ مَن معه»**.[1]

تلمیذ: یعنی همه اصحاب این‌طور نبودند؟! یعنی آنها اضطراب داشتند؟! چه بوده است؟

استاد: اضطراب هم نداشتند. نه، مثلاً می‌گوییم که نگاه کن، ببین! یکی دارد به آن یکی می‌گوید. همه هم می‌بینند منتها یکی قضیه را دارد برای یکی نقل می‌کند. در مقام نقل یکی گفته است حالا بقیه هم دارند می‌بینند. اضطراب نداشتند. چرا اضطراب داشته باشند؟! **«أُنظروا إلی هذا الرجل لا یُبالی بالموت کُلَّما إشتدَّ الأمر تَغَیّرت ألوانُهم ...»**.[2]

*تلمیذ: این **«مَن معه»** به قال نخورده است! **«و بعضُ مَن معه»** یعنی شما به قال می‌زنید؟!*

استاد: بله، بله، بله! من تصورم این بود که به این قضیه هست!! عرض کنم در قضیهٔ **«بعض مَن معه»**، خب ممکن است آن اصحاب خاص حضرت باشند مانند برادرانشان یا فرزندانشان یا مثلاً اشخاصی که در روز [عاشورا] در کربلا بودند اینها مراتب مختلفی داشتند. همه در یک مرتبه نبودند.

تلمیذ: شوق به مرگ، پایین‌ترینِ درجات نیست؟ شوق به مرگ، شوق به شهادت ...

استاد: بله، شوق به مرگ خیلی مسئلهٔ مهمی برای آنها نیست ولی برای ما مهم است! ولی برای آنها،

خارجی پیدا ننموده‌اند در او ظهور پیدا بنماید و باقی مانده و تمام‌کنندهٔ ظهورات أنبیاء و امامان باشد و ارادهٔ حَتمیّهٔ پروردگار به بَقاء او تعلّق گرفته باشد.»

[1] . ناسخ التواریخ، ج ۴، ص ۲۹۴، با اندکی اختلاف.

[2] . همان.

خب جایی که خود سیدالشّهداء ...، البته بعد از اینکه آنها نفس خودشان را برای شهادت آماده کردند، نه قبل! قبل [از این] حضرت این کار را نکردند. لذا در شب عاشورا حضرت به افراد گفتند که بروید. اول از همین جهات ظاهری و عادی جلو آمدند و گفتند: فردا هر کسی بماند خلاصه حیاتی در کار نیست. خب این خبری است که آنها هم [می‌دانستند] که حضرت راست می‌گوید. امام راست می‌گوید. هنوز از اینکه چیزی نشان بدهند و مقامات و درجه و فلان و اینها هیچ چیز نبوده است و اگر نشان بدهند که فایده ندارد. اگر بخواهند نشان بدهند آنهایی که رفته‌اند هم شاید نروند. آنها هم شاید نروند چون می‌بینند یک هم‌چنین جایی دارند یعنی اگر حضرت بخواهند این‌طوری نشان بدهند یعنی ایجاد کنند برای شخصی که آقا اگر شما فردا بمانید به اینجا می‌رسید، خب شاید اصلاً نرود ولی این عالمِ امتحان باید در جای خودش باشد و بدون این‌گونه مسائل باید باشد؛ بدون این کشف‌های نفسانی و لذائذ نفسانی، گرچه اُخروی. این عالمِ امتحان و اختبار و ایثار باید باشد.

علت تنها گذاشتن سیدالشهدا توسط افراد بعد از سخنان شب عاشورا

وقتی که آنها متوجه شدند مسئله این است خب گفتند: برای چه بمانیم؟! معلوم شد همهٔ آنها در آمدنشان با سیدالشهداء اهل دنیا بودند و اهل عُقبیٰ نبودند. به‌خاطر مسائل و ریاسات و فلان و این چیزها بودند [که] به جایی برسند! چون اگر اهل عقبیٰ باشند خب بسم الله! سفره پهن شد چرا داری می‌روی؟! تو یک عمری برای الآن باید صبر می‌کردی، چطور الآن گذاشتی رفتی؟! سر بزنگاه از وسط سفره بلند می‌شوی می‌روی؟! معلوم می‌شود اهل عقبیٰ نبودند و اهل دنیا بودند. وقتی که آنها رفتند حالا آنهایی که اهل عقبیٰ بودند دیگر مشخص شدند. هنوز هم هیچ چیزی ندیدند، مشاهده‌ای نکردند، فلان نکردند. حالا که مشخص شدند حضرت گفتند: خب حالا یک چیزی هم به شما می‌دهیم! شیرینی‌اش را از همین امشب خلاصه به شما می‌دهیم که ببینید اوضاع چیست! یک مقداری‌اش را الآن نشان می‌دهیم و بقیه‌اش را هم برای بعد می‌گذاریم والاّ همین الآن خودتان را تکه‌تکه می‌کنید! تا فردا صبر کنید عجله نکنید!

لذا اصلاً اصحاب سیدالشّهداء خودشان را در لشگر می‌انداختند که تکه‌تکه بشوند! نکند آنچه که دیدیم ازدست برود! چه دیدند آقای ...؟! می‌گویند: مسلم بن عوسجه شوخی می‌کرد! سر حوری دعوایشان بود! دعوا می‌کردند! می‌گفت: من برای تو را برمی‌دارم! یک هم‌چنین چیزهایی بود؟! سربه‌سر هم می‌گذاشتند![1]

تلمیذ: ...؟

استاد: اینها یک چیزهایی می‌گویند! ما باید تحقیق کنیم ببینیم قضیه چه بوده است. آن‌وقت اینها وقتی که این مسائل را دیدند اشتیاق به آن مرتبه برایشان پیدا می‌شود و این‌گونه چیزها! اما خب بعضی از اینها هم

[1] . نفس المهموم، ص ۱۴۳.

بودند که نه، این دیدن‌ها را قبلاً دیده بودند! این مسائل را قبلاً طی کرده بودند مثل حبیب و عابس؛ اینها کسانی بودند که مراتب را قبلاً داشتند. هرکدام از اینها خصوصیات خودشان را داشتند. بله، من‌باب‌مثال یک کسی اشتیاق به آن مراتبی که مشاهده کرده است او را جلو می‌برد. البته همهٔ اینها در یک وحدت ولایی امام جمع بودند! خدای نکرده یک وقتی نباید تعبیری کنیم که موجب وهن آنها بشود. نه! همهٔ آنها مست همان شراب طهور سیدالشّهداء بودند ولی خود آنها هم در آن افق دید خودشان متفاوت بودند؛ آنچه را که حبیب بن مظاهر می‌دید و برای رسیدن به آن می‌خواست شهید شود قطعاً یک هم‌چنین چیزی را حُر نمی‌دید و اصلاً به فکر هفت پشتش هم نمی‌رسید! آنچه را که حضرت اباالفضل مشاهده می‌کرد و می‌خواست زود این لباس بدن را خلع کند و فلان بکند ...، چه موقع این مسئله را افراد عادی دیگری که در آنجا بودند می‌توانستند ببینند؟!

یا حضرت علی‌اکبر! اصلاً حضرت علی اکبر را تالی‌تلو امام می‌شمارند. تالی‌تلو امام بود! اگر امامت به امام سجاد علیه‌السّلام نمی‌رسید در تقدیر خدا به حضرت علی‌اکبر می‌رسید. باهم اصلاً جلو می‌رفتند، خب تقدیر خدا بر [امامت] حضرت سجاد بود! کجا یک هم‌چنین چیزی را افراد عادی [می‌فهمند]؟! ما همین‌طوری می‌بینیم پسر امام حسین بود و سی و چند سال و فلان بود و خب شهید شد و دیگر بسیار خب! بله، مثل آن آقایی که می‌گفت: ای حسین! اگر تو یک علی‌اکبر دادی ما هزاران علی‌اکبر دادیم! فقط باید به او گفت: برایتان خیلی متأسفیم! واقعاً متأسفیم! این را بایست گفت. اگر تو یک حبیب بن مظاهر دادی، ما هزاران حبیب بن مظاهر دادیم! چقدر سطح فکر پایین است! چقدر! حبیب بن مظاهر را اینها فقط در ریش سفید و موی سفید می‌بینند، همین است دیگر! حالا اگر حبیب بن مظاهر آمد مویش را سیاه کرد ـ یک دواهایی هست که به کله و ریش و اینها می‌مالند سیاه می‌شود ـ و اگر دوتا جراحی پلاستیک هم روی صورتش انجام داد و موهایش را هم سیاه کرد و یک مقدار سروصورتش را هم اصلاح کرد و سی‌ساله شد، او هم مثل بقیهٔ جوان‌ها می‌شود! یک چندتا جراحی پلاستیک هستند. نمی‌دانم تزریق ژل و فلان و این حرف‌ها! اخیراً شنیده‌ام بعضی‌ها مثل اینکه از این کارها کرده‌اند و خط و خطوط را برمی‌دارند و حالا تجدید فراشی می‌خواهند بفرمایند! تجدید لحافی یا هرچه... نمی‌دانم! آخر در این سن به فکر جراحی پلاستیک افتادن چیست؟! آدم [را] می‌برد در اینکه این قضیه چیست؟! علیٰ‌کلّ‌حال آرزو بر نوجوانان عیب نیست! حالا این حبیب بن مظاهر که سرش سفید است را بیاید سیاه کند خب جوان می‌شود و دیگر پیر نیست. حالا از پیری درآمد و مثل بقیه شد؛ مثل جوانان دیگر شد و مثل همه شد. میزانِ فکر ما سفیدی مو است! سفیدی مو است! این میزان معرفت ما به معارف الهیه است. سفیدی مو و سیاهی مو، قبراقی و این چیزها... .

اتصال سرّ حبیب بن مظاهر با سیدالشّهداء

حبیب بن مظاهر با سیدالشّهداء اتصال سرّ داشت. قضیهٔ اتصال سرّ را کسی نمی‌فهمد! سرّش متصل بود نه قلب و ضمیرش! نه فکرش! نه عقلش! نه نفسش! سرّش متصل بود. این تعبیر بنده نیست تعبیر بزرگان است. اتصال سرّ با امام حسین داشت. [حالا آن آقا می‌گوید:] اگر تو یک حبیب دادی ما هزاران حبیب داده‌ایم! هزاران حبیب! قضیه این بود.

همه یک‌طور نبودند. عابس در یک مرتبه‌ای بود. آنها در یک مرتبه‌ای بودند. هرکدام در افق خودشان مست بودند. آنها در حال‌وهوای خودشان حرکت می‌کردند و امام حسین هم براساس پیمانه‌های آنها می‌ریخت و جلو می‌برد و بعد ...! خدا قسمت کند. خدا قسمت کند. جای خوبی است! جای خوبی است!

أللهم صل علی محمد و آل محمد